

افزوده‌هایی بر موقعیت سیاسی - تشکیلاتی چفخا (آرخا) بعد از ضربه‌ی 60

شباهنگ راد

تردیدی در آن نیست که وجود درک‌های نا سالم در درون جریان چریک‌های فدائی خلق ایران (ارتش رهاییبخش خلق‌های ایران) بعد از ضربه، او را به دور باطل و به نا سر انجالی مبارزه سوق داد؛ تردیدی در آن نیست که رفقا مسعود و بهروز هم علیرغم بُرش مبارزاتی‌شان و علیرغم چیرگی و رد نقصانهای اساسی گذشته، از ضعف‌ها و اشتباهات مبرا نبودند؛ تردیدی در آن نیست که نمایندگان هر فراکسیون و دسته‌بندی‌های درونی چفخا (آرخا) قابلیت ترمیم ضربات وارده از جانب رژیم را نداشته و اسیر تبلیغات و اتوریته‌ی کاذب عنصر لمیده در درون مرکزیت که در همان اوان "راه بازسازی"، به "حزب کمونیست ایران" پیوست، گردیدند و بالاخره تردیدی در آن نیست که هیچیک از مدعیان راه آن رفقا در عمل قادر به بازسازی تشکیلات نبوده و هر یک در جنبه‌ی ندانمکاری‌ها و بی‌افقی‌ها غرق گردیده بودند.

در گذشته اشاراتی داشتم مبنی بر اینکه بعد از ضربه‌ی رفقا در شهر و کوه و آنهم در مدتی کوتاه، پرونده‌ی جنگل مخومه اعلام گردید. در آن نوشته جدا از توضیح سیر وقایع و رویدادها بر مواردی همچون مناسبات نا صحیح بعد از ضربه که منجر به تنش‌های نا سالم در درون گردید، اشاراتی داشتم. همچنین تلاش نموده‌ام تا جدا از بر شماری نام و نشان حامیان هر یک از این دیدگاه‌ها، بخود ایده‌ها بپردازم و روشن سازم که در درجه‌ی نخست کدام ایده و به چه بهانه‌ای بعد از ضربه بر حیات تشکیلات گستره انداخته است و در مدتی کوتاه به نظر اکثریت اعضای سازمان تبدیل گردید. تاکید داشتم که عکس‌العمل مدافعی تداوم حرکت در جنگل در برابر ایده‌ی سراسر انحرافی چه بوده است و علیرغم باوری‌شان به یگانه پراتیک انقلابی به کدامین سو در غلطیدند؟

به هر حال انگیزه به تصویر کشیدن موقعیت آنزمان تشکیلات و سپس نتایج حاصله از آن بود. کاملاً آگاه‌ام که موارد طرح شده از جانب من نمی‌تواند در بر گیرنده‌ی همه‌ی رویدادها و وقایعی باشد که تشکیلات چفخا (آرخا) پیموده است و بی تردید هم نمی‌تواند کامل و همه جانبه تلقی گردد؛ چرا که نقدی‌ست فردی؛ چرا که بنابه دلیلی از اسناد درونی بدورم و همه‌ی اینها بنوبه‌ی خود می‌تواند به عاملی در ناقصی بررسی بحساب آید. اما علیرغم شناخت به این حقایق، سئوالاتی را در ذهن‌ها بوجود آورده است مبنی بر اینکه بیان چنین مسائل کلی و برای آنانی که در خارج از تشکیلات بسر می‌بردند، فاقد تجربه‌اندوزی می‌باشد و یا اینکه می‌بایست همانند آن رفقا بهروز و مسعود و آنهم بدون پرده‌پوشی و "ملاحظه کاری" های کاسبکارانه تمامی واقعیات و افراد درگیر را افشاء نمود.

می‌توان با همه‌ی موارد طرح شده موافق بود و یا اینکه از در توضیح همه‌ی آنچه را که بر ما رفته است، بر آمد؛ اما حقیقتاً آنچه که در شرایط کنونی از اولویت‌ها برخوردار می‌باشد، نشان دادن و توضیح نارسائی‌ها و جایگاه‌های اساسی ایده‌های ست که تشکیلات آرخا را به چنین سرنوشت ناگواری کشاند. اگر چه متعقدم با مطالعه‌ی نوشته‌های کوتاهی «آنچه ما کردیم» و یا «مسیری را که ما پیمودیم» و می‌توان بر انگیزه‌ی نویسنده آشنا گردید و تا حدودی ابهامات و ناروشنی‌های ذهنی را بر طرف نمود. با این تفصیل پیشاپیش توضیح داده‌ام که تفاوت دیدگاه‌های تئوریک - عملی باعث انشقاق در درون تئوری مبارزه مسلحانه گردید و تاکید داشتم که هر یک از آنان نماینده‌ی گرایش فکری‌ای در درون تئوری مبارزه مسلحانه بودند؛ گفته‌ام که یکی مدافعی خط عقب و دیگری حامل تفکر رو بجلو و بالنده بود. مازاد بر همه‌ی اینها. کاملاً مسجل است که

نقد فردی، نمی‌تواند نقدی همه جانبه باشد؛ نقدی نیست که در بر گیرنده‌ی همه‌ی حقایق باشد. بهر حال علیرغم اشرف و آگاهی به چنین نارسائی‌هایی، جوهره‌ی انگیزه در درجه‌ی نخست شرح رویدادها بطور واقعی و به تبع از آن فهم اشتباهات گذشته و آنهم فارغ از تعصبات سازمانی - تشکیلاتی است. کاری که رفقا حرمتی‌پور «مسعود» و صبوری «بهرروز» بدان مبادرت ورزیدند و به همین اعتبار است که نام آنان بعنوان کمونیست‌های صدیق و عمل‌گرا در تاریخ جنبش کمونیستی ایران ثبت گردید.

حقیقتاً که دوره و موقعیت - کنونی -، دوره و موقعیت بده و بستان‌های کاسب‌کارانه نیست، گسست و فاصله‌گیری از موقعیت گذشته و تعیین نوع روابط امروزی بمنظور برخورد با نارسائی‌ها، بنوبه‌ی خود می‌تواند گویای این مدعا باشد. کاملاً آشکار است که آرمان‌های رفقا مسعود و بهروز با آرمان‌های همه‌ی مدعیان راه آنان، تفاوت از زمین تا آسمان است. چرا که آنان پراتیکی را سازمان دادند که جامعه نیازمند آن بود، ولی در مقابل، مدعیان راه آنان، راهی را انتخاب نمودند که انحراف و حفظ خودی‌ست. باز هم می‌توان ده‌ها صفحه که مبین این تفاوت‌هاست را سیاه نمود، می‌توان حتی به رفتارهای خودخواهانه و خود پسندانه‌ی افراد که نقش باز دارنده‌ی حرکت جنگل را ایفاء نمودند و چفا (آرخا) را به سیه روزی کامل کشاندند، بر شمارد؛ اما هدف و بحث اصلی نقد و گرایش فکری و عملکردی‌ست که خط بطلان بر ثنوری تعرضی آنان کشید؛ هدف نقدی است که بتواند نمایانگر و شناساندن گوشه‌هایی از خطاهایی باشد که ما بدان دچار گردیدیم. تنها با این انگیزه و هدف است که هر یک از ماها می‌توانیم به سهم و میزان خود، امانت‌دار نظری آرمان‌های آن رفقا باشیم.

این امری طبیعی‌ست که با جانباختن کادرها و یا عبارتی صحیح‌تر با خرد شدن ستون فقرات هر تشکیلات، آن جریان مزبور با سرعت غیر قابل باوری دچار بحران عمیق و آنهم در عرصه‌های متفاوت می‌گردد. این حقیقت تلخ را نمی‌توان کتمان نمود و متأسفانه باید اذعان نمود که چفا (آرخا) هم از این قاعده‌ی کلی مستثنی نبود. سیر تلاشی آرخا از زمانی آغاز گردید که رفیق صبوری در روز 13 اسفند ماه 1360 - یعنی درست دو روز مانده به عزیمت‌اش به کردستان - به‌مراه علی‌اصغر زندیه در تهران و در درگیری با سرکوبگران رژیم زخمی، دستگیر می‌گردد. طبیعتاً این ضربه بنوبه‌ی خود شوکی بود بر کالبد جریان تازه پا گرفته‌ای که هدایت و پیشروی مبارزات توده‌ها را در سر می‌پروراند. همه بر این باور بودند که رژیم در سرعتی بی سابقه این رفقا را از دم تیغ نخواهد گذراند. به همین دلیل رفیق مسعود در جنگل، طرح گروگانگیری یکی از سرکردگان رژیم را که قصد عبور از جاده‌ی قائمشهر (شاهی سابق) - ساری را داشت، پای می‌ریزد. هدف بر این بود تا با عملی نمودن این نقشه این رفقا را از چنگال مزدوران رژیم نجات دهند. بر مبنای چنین تصویری اعضای تیم عملیاتی تعیین و اعزام می‌شوند تا نقشه‌ی خود را به مرحله‌ی اجراء در آورند. اما متأسفانه طرح بدلیل عدم عبور سرکرده‌ی رژیم عملی نمی‌گردد و مکان رفقای باقی‌مانده در پایگاه - که مدت زیادی بود در آنجا اطراق نمودند -، لو رفته و رژیم با گسیل نیروهای چند صد نفره پایگاه را به محاصره‌ی خود در آورده و به جنگ با این رفقا بر می‌خیزد که در نتیجه 5 تن از این رفقا با مقاومت سر سختانه‌ی‌شان جان خود را از دست می‌دهند. هنوز آثار ضربه‌ی رفقا صبوری و زندیه بر پیکره‌ی تشکیلات سنگینی می‌کرد که شوک و زخمی دیگر به وجود و عصب تشکیلات وارد گردید. در این مقطع است که اوضاع کاملاً در هم ریخته می‌شود و همه‌ی آن اختلافات شخصی، فردگرایانه و منمیتی که در درون تیم جنگل تلنبار گردیده بود بیکباره بالا آمده و تجلی خود را به اشکال متفاوت بنمایش می‌گذارد؛ در حالیکه فضا نیازمند آرامش، شکیبایی برای سازندگی بمنظور تعرض آتی به ارگان‌های سرکوبگر رژیم بود.

در حقیقت تیم کوه با از دست دادن رفیق مسعود در جنگل، دچار بحران روحی عمیقی گردیده بود که کسی توانائی رفع و رجوع آنرا نداشت. فضا، فضای بی تعادلی، ندانم‌کاری و تأسف از آن دو واقعه و بویژه رویداد جنگل بود. رویداد تأسف‌باری که مدت‌ها بر ذهن و روح رفقای باقی‌مانده‌ی جنگل سنگینی می‌کرد. در چنین وضعیتی اختلافات بر سر شیوه و اداره‌ی تیم کوه و متعاقباً نالایی معاون فرمانده‌ی کوه که بعد از ضربه، نقش فرمانده را ایفاء نمود، بالا گرفت و تا بدانجا پیش رفت که یکی از اعضای سازمان و همچنین تعدادی دیگر از بدنه‌ی تشکیلات و آنهم بدون اطلاع، دسته‌ی کوه - جنگل - را ترک می‌نمایند. حرکتی که اصلاً قابل دفاع نبود و به سهم خود بر انبان زخم‌های دسته‌ی جنگل افزود. اگر چه باید اذعان نمود که تعدادی از بدنه‌ی کوه بعد از

چندین روز با الحاق به تیم جنگل، کارکردهای خود را مورد شماتت قرار دادند و دلیل آنرا در اوضاع بحرانی بعد از ضربه بر شماردند؛ اما، عضو سازمان به تیم کردستان محلق می‌شود و بدون کمترین انتقادی زیر پوشش اپورتویست لمیده در مرکزیت قرار می‌گیرد. در بستر چنین اوضاع نابسامانی بود که یکی از مسئولین کردستان، به تیم جنگل می‌پیوندد تا اوضاع در هم ریخته و پر تنش تیم کوه را آرام و به سمت صحیح رهنمون سازد. اما متأسفانه باید اعتراف نمود که همزمان با ورود این عنصر مخرب به جنگل، مشکلات و معضلات تیم کوه، نه تنها سر و سامان نمی‌یابد بلکه بعد گسترده و تازه‌ای بخود می‌گیرد تا جائیکه بحث نادرستی فعالیت و تحرک جنگل، در دستور کار قرار می‌گیرد، بدون اینکه در گذشته ما شاهد چنین نظری در هیچیک از نهادها و یا ارگان‌های تشکیلاتی باشیم.

در هر صورت این امر یعنی بمیان کشیدن ایده‌ی "حرکت خودبخودی جنگل" در آغاز در تیم کوه - جنگل - مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرد و متأسفانه اکثریت اعضای موجود در جنگل خود را با هارمونی جدید منطبق می‌نمایند، بدون اینکه بر عمق و ابعاد قضایا آگاه گردند. بدنبالهی آن قرار بر این شد تا فردی مسئول ارائه‌ی نظرات اعضای جنگل به کردستان و شهر گردد. در بده و بستان‌های خودشان این فرد کسی جز مسیب و بانی بحث تعطیلی حرکت جنگل به بهانه‌ی "چگونه یک تشکیلات منجسم و انقلابی بسازیم" نبود.

با این اوصاف قدم‌های نا صحیح کار تشکیلاتی پای ریخته می‌شود و در مدتی کوتاه و بی سابقه پروسه‌ی نظر خواهی بدون تعمق به اتمام می‌رسد و سر آخر همه‌ی اعضای سازمان به این جمع‌بند دست یافتند تا گرد هم آیند و پیرامون آنها به بحث پردازند. اعضای کردستان و چند نفری از تیم شهر - به نمایندگی از مابقی اعضای شهر -، در جنگل گرد هم آمدند تا سرنوشت پراتیک جنگل را مشخص نمایند. سرنوشتی که پیشاپیش نوشته شده بود و تنها نیازمند عبور از مجراها و "قانونیت" بخشیدن تشکیلاتی آن بود.

در هر صورت نشست چند روزه در حول و حوش تعطیلی جنگل در گرفت و نتایج آن به بدنه منتقل می‌گردد. بدنه‌ای که اکثریت قریب به اتفاق آن مخالف قطع پراتیک اصولی بودند و علیرغم پیشنهادات و ارائه‌ی طرح‌های عملی و سازماندهی مطلوب مورد شماتت اعضاء و بویژه بانی ایده‌ی قطع پراتیک جنگل قرار گرفته و همچنین با اتهاماتی همچون مدافعین "تشکیلات در تشکیلات" روبرو می‌گردند. از این زمان به بعد بود که تنش‌ها شکل جدیدی بخود گرفت؛ چرا که مدافعین تعطیلی جنگل به هیچ صراطی مستقیم نبودند و عزم خود را جزم نمودند تا ریشه‌ی حرکت انقلابی را در درون جنگل بسوزانند. بحث‌ها اگر چه فاقد استدلال و اقناعی بود؛ اما بر سر بودن و نبودن تمرکز یافته بود. تلاش بسیار زیادی نمودند تا همه‌ی بدنه‌ی موجود در جنگل را با خود همسو سازند. در حقیقت بدنه مدتی روال کاری آنانرا در هم ریخت. درگیری‌ها و دسته‌بندی‌ها را می‌شد کاملاً در هنگامه‌ی بحث در جنگل مشاهده نمود و سر انجام ایده‌ی اپورتونیستی و محافظه‌کارانه، از ایده‌ی انقلابی و تعرضی پیشی گرفت و متأسفانه آخرین دسته‌ی تیم جنگل در تاریخ 4 آذر 1361، با جنگل وداع گفت تا پراتیک "آتی" و "والاتری" را سازمان دهد. تفکری که در پس آن چیزی جز دروغ و ریا نهفته نبود. چرا که می‌دانستند برگشت به آن دوران و آنهم در شرایط بگیر و به بندها و سرکوب وحشیانه ناممکن می‌باشد؛ چرا که می‌دانستند در انتقال نیرو از جنگل به کردستان بمنظور ساختن "تشکیلات کمونیستی" و متعاقباً انتقال مجدد آنان به جنگل، امری ست خطرناک و هزینه‌پرداز.

علیرغم آشنائی و اشراف کامل به چنین وضعیتی حرکت جنگل بواسطه‌ی نابخردی‌های عناصر بی‌مایه و غیر جدی از حرکت باز ایستاد، بدون اینکه بر مضمون تعطیلی آن اتفاق نظری وجود داشته باشد. هر کسی از زوایایی به تعطیلی جنگل می‌نگریست. طبیعتاً دلائل متفاوتی را می‌توان در درون آن نظرات به بیرون کشید، فشار بیش از حد، خستگی و فرسودگی، بی چشم‌اندازی بعضاً افراد، بی غذائی و جانباختن رفقا مسعود و بهروز و همه و همه می‌توانست بنوبه‌ی خود دخالتی بر تصمیم‌گیری افراد داشته باشد. به هر حال فعالیت جنگل قطع گردید؛ قطعی که مبین کمترین نقد تئوریک - عملی بوده باشد. باید اذعان نمود که همه‌ی اعضای موجود در جنگل و بویژه معاون فرماندهی رفیق مسعود نقش بسزائی را در خانه خرابی تشکیلات چفخا (آرخا) ایفاء نمودند. اگر چه در این میان تعدادی مسیر تفکری خود را بعداً مجزا نمودند و در مدتی دیگر بمانند

رفیق عزیزمان "مرتضی (علی) دربین"، رفیقی که از طرف تشکیلات مأموریت یافت تا با بررسی امکانات در جنگل، بار دیگر حرکت در کوه را سازمان دهد که متأسفانه وی هم در فراری مشکوک و لو رفته، دستگیر و در زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها جان می‌بازد؛ اگر چه بعد از ضربه‌ی رفقا، "نسرین (فاطمی) نیک‌سرشت"، "محسن (عمو سیروس) فرزادنیبا" و ..، تعدادی دیگر صف خود را از صفوف تشکیلات و با طرح بی‌صلاحیتی مرکزیت باقی‌مانده مجزا نمودند و در ارتباطی توطئه‌آمیز در مسیر کردستان – تهران، توسط عنصر نفوذی (با نام مستعار قاسم) به پلیس سیاسی رژیم معرفی گردیدند و سرافرازانه بمانند "عبدالعظیم صبوری" به پای مرگ رفتند؛ اگر چه تعدادی دیگر و بدون کمترین تعهدی، تشکیلات آرخا را رها ساختند و حاضر به تعیین و تکلیف علنی با آن نبودند و غیر مسئولانه مسیر دیگری را انتخاب نمودند؛ اگر چه تعدادی دیگر به "چفخا" و باز هم چند نفری به "سازمان زحمتکش‌ان گیلان – جناح حسن ماسالی" – پیوستند و همه و همه‌ی اینها حاصل بحران دست‌ساز اعضاء و "رهبری" ای بود که در مقابل کل سازمان قرار گرفت.

بهرحال باید اذعان نمود که تشکیلات آرخا بعد از ضربه‌ی رفقا هیچگونه اثر سیاسی – تئوریک و نقدی از خود بر جای نگذاشت که بتوان آنرا مورد کنکاش و بررسی قرار داد. در حقیقت فعالیت نوشتاری رفقا بعد از ضربه شامل چندین نشریه‌ی درونی و آنهم بحث‌های انحرافی و فحاشی نسبت به هم و تأسف‌بارتر از آنها ایرادگیری‌های نادرست و بی‌جا به کارکردهای انقلابی و صحیح گذشتگان بود.

اپورتونیست‌های درون تشکیلاتی با طرح نقد گذشته بمیدان آمدند تا به رد تئوری دست یابند. قرارشان بر آن بود تا علل نافرجامی‌ها را باز شناسند و تئوری را غنای هر چه بیشتری بخشند. اما در عمل اکثریت آنها و آنهم در زمان‌های متفاوت به راهی دیگر رفتند. راهی که نه تنها منطبق با آرمان‌های رفقا مسعود و بهروز نبود بلکه به نادرست‌ترین شکل ممکنه در صدد تخریب آنان بر آمدند. قصدشان بر آن بود تا یک شبه و بدور از پراتیک انقلابی، پرچم "تشکیلات کمونیستی" را علم نمایند و به جنگ نادرستی‌ها به شتابند. به همین دلیل آنان دسته‌های سیاسی – نظامی شهر را مختومه اعلام نمودند، دسته‌های متحرک پارتیزانی را از حرکت باز داشتند، حرکت و عملیات نظامی در کردستان علیه رژیم را قطع نمودند تا سازمان دلخواه‌ی خود را که همانا سازمان بدون وظیفه بود را به جنبش‌های انقلابی اعلام نمایند. در حقیقت چفخا (آرخا) در مدت زمان کوتاه، از کش و قوس‌های گوناگونی عبور نموده است، کش و قوس‌هایی که منجر به خودزنی یکی از رفقای ارزنده‌ی مان "کاظم قریشی" در اوائل سال 1362 گردید و در مقطعی دیگر شاهد درگیری فیزیکی فی‌مابین "رهبری" در درون بود.

در حُسن ختام باید گفت که "رهبری" نشسته بعد از ضربه، تشکیلات آرخا را بر اساس تمایلات حقیرانه و جاه‌طلبانه‌ی‌شان سمت‌وسو دادند و مانعی آن پراتیکی گردیدند که جنبش‌های اعتراضی در سال‌های بگیر و به بندها و گشتار روزانه، بدان نیازمند بود. اگر دشمن سرکوبگر در سال 49 – و در سیاهکل – با تعرض ضد انقلابی خویش ضربه‌ی در هم شکننده‌ای را به پیکر سازمان وارد نمود؛ این بار یعنی در سال 61 این اپورتونیسم خفته در درون تشکیلات بود که مسیر مبارزه‌ی متحول‌گرا را از حرکت باز داشت و به بهانه‌ی سازندگی، به تخریب هر چه بیشتر آنها همت گماشت. متأسفانه ضربه‌ای که از صد ضربه‌ی دشمن کاری‌تر افتاد.

23 نوامبر 2008 / 3 آذر 1387

+++++

برچیده تبرستان از: سازمان نوزده بهمن

http://19bahman.net/mataleb_e_resideh/87/Afzoudeh-haee_bar.htm